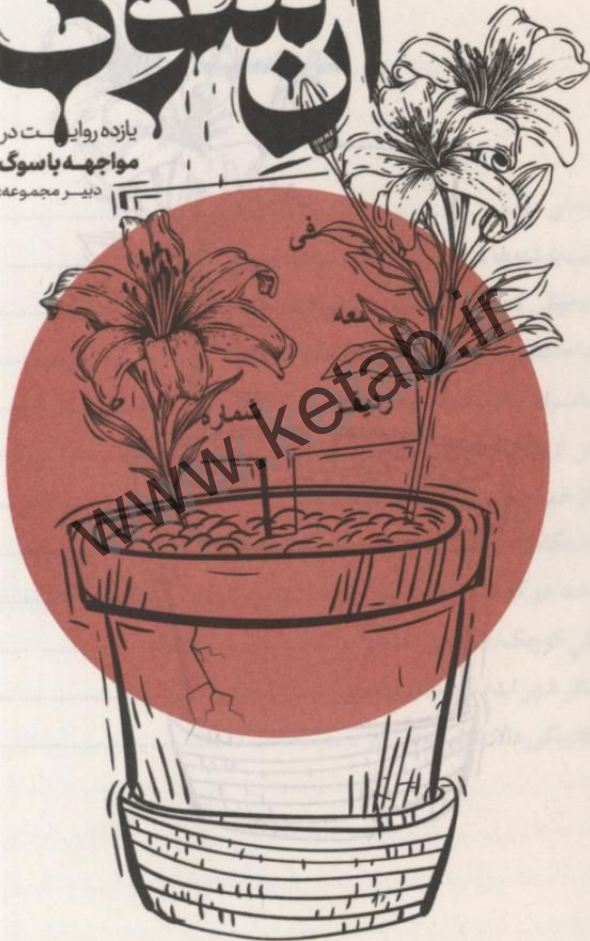


آب و گ

یازده روایت در
مواجهه با سوگ
دبیر مجموعه:





نویسندگان: فاطمه سادات موسوی، احسان
 قائدی، عاطفه پورمحمد، مکرمه شوشتری،
 سمیه سیدیان، مجید بسطامی، مرجان
 زکی و ابراهیم صالحی زاده، مصطفی سلیمانی،
 محمد امیری هاشمی و نفیسه نصیران.

سرشناسه: شوشتری، مکرمه، ۱۳۵۷ - گروه آینده / عنوان و نام
 پدیدآور: آن سوگ (بازده روایت درمواجهه با سوگ) / زیر مجموعه
 و گردآورنده: مکرمه شوشتری / گردآورنده: فاطمه سادات موسوی - (۱) و
 دیگران / ویراستار: فاطمه سادات شوشتری / نشر: مهستان،
 ۱۴۰۲ / مشخصات فاهیری: ۲۲ - ۲۲۱۳۰۰۰۰۰۰۰۰۰ / شابک:
 ۹۷۸-۹۶۴-۷۷۴۴-۷۵-۱ / وضعیت فهرسی: ثبت شده /
 داستان‌های کوتاه فارسی -- قرن ۱۲ -- مجموعه داستان‌های کوتاه
 Persian -- 20th century -- Collection
 short stories, Persian -- 21st century --
 Collection -- سوگند -- داستان -- Fiction -- مرگ
 -- داستان -- Fiction -- Death / ده بندی تکبره: FIC2222 /
 بندی بیرو: ۲۱۸/۸۵۳ / شماره کتابشناسی مل: ۹۵۰۱۶۰۳ / اطلاعات
 کوبه کتابشناسی: اینها

www.ketab.ir

آن سوگ (بازده روایت درمواجهه با سوگ)

سردبیره: مکرمه شوشتری / ویراستار: فاطمه کیانی / مدیریت تولید: محمد امیری
 هشتانی / مدیر هنری: سعوه زمانیان / طراح جلد: محمدرضا ملاحسنی /
 صفحه‌آرایی: محمدرضا کیوانی

ناشر: مهستان / چاپ: اول، ۱۴۰۲ / شمارگان: ۱۰۰۰ جلد

تاریخ: www.book.mehrestan.ir / رایانه: mehr@mehrestan.ir

شماره مرکز بختی: ۰۲۳۰۰۴۳۰۰

نشانی: اصفهان، خیابان مسجد سید، خیابان آیت الله زاهد، کوچه ۱۵

پلاک ۳۳ / کد پستی: ۸۱۳۶۹۵۵۱۳۷ / شماره تماس: ۰۳۱-۳۲۳۶۸۷۵۵

تمامی حقوق چاپ و نشر این اثر برای نشر مهستان محفوظ است.



با حمایت سازمان آرمانستان‌های شهرداری اصفهان

فهرست

- به جای مقدمه ۶
- دست نوشته ها نمی سوزند / فاطمه سادات موسوی ۱۰
- استخوانی که جگمی نبودنش درد می کند / احسان قائدی ۲۳
- خدا حافظی با داغ بر دل نشسته / عاطفه پورمحمد ۳۶
- مسافران / مکرمه شوشتری ۵۰
- پیش از سوگ / سمیه سیدیان ۶۱
- ما از غم هایمان بزرگ تریم / مجید بسطامی ۷۶
- خاستگاه و بازگشت / مرجان صادقی ۹۰
- گذشته در گذشته / زهرا صالحی زاده ۱۰۵
- کفش کوچک / مصطفی سلیمانی ۱۲۰
- مسافر شهر ابد / محمد امیری هنزایی ۱۳۲
- در تاریکی دالان / نفیسه نصیران ۱۴۸



به جای مقدمه

من کلاس اول را دوبار خواندم. بار اول از املا تجدید شدم. هنوز هم املاي کلمات براي ترسناک است همان قدر که معنايشان زندگي بخش. تابستان بود. طبق معمول رفتيم روستا. نزديک شهر يور باروئنه را جمع کرديم و برگشتيم، اما اگر خاطراتم ياری کنند، هنوز جاگير نشده، خبر آوردند که حسين پسر دايی شهيد شده و بايد برگرديم روستا. در هياهو شهادت تنها فرزند دايی، تجديدي املاي مکرره آخرين نگرانی بود.

شهادت حسین دایی و روزه شدن در کلاس اول به هم گره خورد. مرگ با رفتن حسین که تازه داماد بود و زنش شش ماهه باردار و تنها فرزندی بود که بعد از نذرونیاز فراوان دایی از خدا گرفته بود، روی خودش را به خانواده بزرگ ما نشان داد. جنگ بود و مرگ از درودیوار خانه ها تو می آمد. دور و نزدیک می شد و فرصت نفس کشیدن نمی داد. خیال بافته ام یا واقعاً توی خاک گذاشتن حسین دایی را دیده ام؛ سردی خاک اطراف قبر را و گریه مدام و به سروسینه کوبیدن مادر بزرگم را و دورنمای آمدن تابوتی که در پرچمی نو کشیده بودند و پسر بچه های کت پوشیده، کت های تکی کهنه که پیشاپیش تابوت می آمدند و نقاشی بزرگ صورت حسین توی دست هایشان بود.

سال بعد، دوباره نشستیم کلاس اول و خلاف سال پیش همه چیز را بلد بودم، مخصوصاً املائی کلمات را. نمره های من همه بهتر بود. کمتر گوش می دادم و بهتر جواب. یک جور خوشی ته دلم بود. هر روز که پله های دبستان را بالا می رفتم. خوشی من در کلاس اول با اندوه پایان ناپذیر و داغ سنگین مادر بزرگ همخوانی نداشت. گریه برای یک دانه برادرزاده شهید و قصه تلخ زندگی او و سیاهی پیراهن های بعد از هر حمام، برنامه یک خط در میان خانه ما بود. تناقض تلخی سوگواری و رهایی ادامه دادن از همان سال در من جوانه زد که با عذاب وجدان از دوباره نشستن در کلاس اول لذت می بردم. ترس از مدرسه و معلم بدخلق با دانسته ها و معلم مهربانم خانم اخوان دریچه ای از جهنم صبح تا ظهر به سمت باغ سبزه باز کرده بود، اما هر روز که مدرسه ام تمام می شد با رنجش و عذاب وجدان دو لنگه دریچه را می بستم و برمی گشتم خانه. ما عزادار بودیم و در قاموس

خانواده، هیچ تاریخی برای پایان عزاداری اعلام نمی‌شد. هیچ‌تمام شدن، سیاه‌کنندن، کنارآمدن یا فراموش کردنی در کار نبود. حرف زدن از یکی از این‌ها یا به رو آوردنش می‌توانست به سرعت انگ بیعاری و سنگ‌دلی را به پیشانی آدم بچسباند.

حالا فکر می‌کنم آن کلاس اول دوباره تمرینی سخت، اما سازنده بوده است. در هفت سالگی تکاندن خاک لباس‌ها و بلندشدن از سر قبر عزیزی که رفته را در نمادین‌ترین شکل ممکن تمرین کردم. از چیزی که نباید شادی‌مدر خود می‌داشت از رفوزگی خوشحال بودم. از اینکه رفته بودیم برای نشیمن حسن دایی و تجدیدی را امتحان نداده بودم خوشحال بودم و هنوز هم هستم. بزرگی مغیری، در معنی کم‌سن و سالی، پیچیدگی مرگ و زندگی به تو در لفافی با گوش و یک بعدی ظهور می‌کند. شاید برای همین فهم ابعاد ساده‌تر و سرراست‌تر است. میدانی که مرگ همراه خود آرامش و شادی خواهد داشت. میدانی که زندگی توآمان با هر دو در پیش روست و ناچاری. بله ناچاری به ادامه‌دادن. سر خاک می‌توانی بین قبرها بدوی و بازی کنی و عاشق عکس شهدای جوانی بشوی که از بین پرده‌های توری سفید توی قاب نگاهت می‌کنند.

سال‌ها بعد، کتاب زندگی زیباست روبرتو بنینی را که دیدم یاد خودم افتادم. سر کلاس اول وقتی که در پنهان‌ترین زوایای اندوه برای خودم تنها شادی‌ای جسسته بودم قایم‌ش می‌کردم، چون زندگی در اندوه، قوانینی داشت مثل زندگی در اردوگاه آشویتس و دل‌شادی کوچک من قوانین سوگواری را به هم می‌ریخت. آن سال‌های کودکی، تعریف و تعبیر من از سوگ شکل گرفت. شاید هنوز آدم نزدیکی را از دست نداده بودم، شاید

هنوز درک درستی از اندوه و فراق و دلتنگی نداشتیم. اما بعد از آن هربار جایی، کسی کلماتی را برای نوشتن به من دیکته کرد و چشم دوخت به نوک خودکارم، هر وقت که جایی صدایم زدند پای تخته که چیزی را برای جمع بنویسم، یک بار تلخی و شادی (شاید هم بشود اسمی به جز شادی برایش گذاشت: مثلاً رخوت بعد از درد) به یادم آمده. اینکه در آغوش رنج بخواهی یا نه، شادی جوانه می‌زند. آرامش بعد از طوفان جوانه می‌زند. زندگی شکلی پویا و متغیر دارد و نمی‌شود در برابرش قرص و قائم ایستاد. فقط توی قصه‌هاست که آدم‌ها تا آخر عمر یک کاری را می‌کنند یا نمی‌کنند. آدم‌های زنده چاره‌ای ندارند جز اینکه زندگی کنند و ادامه بدهند.

دبیر مجموعه: مکرمه شوشتری

www.ketab.ir